**کتاب طبقات صوفیه انصاری: دو نسخه آن در ترکیه**

**مینوی، مجتبی**

کسانی که با نفحات الأنس جامی انسی داشته‏اند و آن را خوانده‏اند در مقدّمهء آن باین مطلب برخورده‏اند که ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری در بیان سیر و احوال‏ مشایخ طریقت کتابی جمع کرده است که آن را طبقات الصوفیّه نام نهاده‏1،و پیر هری‏ خواجه عبد اللّه انصاری آن کتاب را در مجالس صحبت و مجامع موعظت املا میکرده و از احوال و اقوال بعضی مشایخ دیگر که در آن مذکور نشده‏اند بران می‏افزوده است، و یکی از مریدان او آن را در قید کتابت می‏آورده و جمع میکرده است.

جامی میگوید که الحقّ کتاب لطیفی است،امّا چون بزبان هروی قدیم که‏ در آن عهد بوده املا شده است و بتصحیف و تحریف نویسندگان از صورت اصلی خارج‏ شده است در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد.

این قول جامی موجب کمال تعجّب است،زیرا که مسلّما مدتها قبل از عهد جامی آن کتاب انصاری را که بزبان هروی بوده است دیگری بزبان دری یعنی همین‏ زبان ما نقل کرده بوده،و جامی باید آن را دیده باشد.

از این تحریر فارسی کتاب طبقات صوفیّهء انصاری بنده دو نسخه در ترکیّه دیده‏ام: یکی در قونیه در کتبخانهء یوسف آغا بشمارهء 5886 در 136 ورق بقطع 5,21x13 سانتیمتر و هر صفحه‏ای دارای 23 سطر مورّخ 862 هجری قمری بخطّ عبد الرحیم بن یحیی بن‏ محمّد سیاوشانی.دیگری در کتبخانهء نور عثمانیّه در استانبول بشمارهء 2500 در 276 ورق تقریبا بهمان قطع منتهی بخطّ درشت‏تر و عدد سطور کمتر موّرخ 839 بخطّ درویش صوفی.

(1)-این کتاب سلمی اخیرا در مصر بطبع رسیده و منتشر شده است در جزء انتشارات جماعة الازهر و بتصحیح نور الدین شریبة(1953).

چنین بنظر میرسد که این ترجمه را یکی از خاصّان پیر هری و مریدان نزدیک‏ باو کرده است و بسیاری از کلمات اصلی را که بر او مفهوم بوده است بهمان لفظ نگه‏ داشته است.کتاب به شش طبقه منقسم است(برخلاف اصل سلمی که بر پنج طبقه‏ منقسم است)و تا نیمهء اوّل قرن پنجم هجری می‏آید،و آخرین کس که در ان مذکور است ابو القاسم قشیری است که در 465 هجری فوت شد.بعد از ختم کتاب فصلی در توحید و معرفت بانشای خود شیخ الاسلام بوده است که آن را هم ترجمه کرده‏اند. کتاب با بیان سلسلهء نسب او و ذکر مقام ابو ایّوب خالدبن زید انصاری که در غزای‏ بانصاری بیرون قسطنطنیّه شهید و مدفون گردید آغاز میشود،سپس این جمله می‏آید: قال الشیخ شیخ الاسلام رضی قال ابو القاسم جنیدبن محمّد الصوفی ره حکایات المشایخ‏ جند من جنوداللّه همچنان شنودن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان‏ مریدان را تربیت باشد،و قوّت و عزم فزاید،و دران از اللّه تعالی ثبات یاود،و بر بلا و امتحان ازو و بر درویشی و ناکامی قدم فشارد،تا عزم مردان یاود،و دست در ولایت و رکن در واخ زند.

اکنون چند عبارتی از مواضع مختلف آن برای نمونه نقل می‏کنم:

و شیخ الاسلام ما را گفت و وصیّت کرد قدّس اللّه روحه که از هر پیری سخن یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید تا بدان بهره یاوید.

من المتقدّمین من الطّبقة الاولی ابوهاشم الصوفی ره بکنیت معروفست.از شیخ الاسلام شنودم رضی که گفت اوّل کس که او را صوفی گفتند ابو هاشم صوفی‏اید شیخ بوده بشام...و در قدیم تصوّف تنگتر بوده است و بسط نشده بود که روزگار نازکتر بود،و در سخن صاین‏تر بودند،که ایشان در معاهلت میکوشیدند نه در بسیاری‏ مقال و سخن،که متمکّنان بودند،لیکن در آخرتر در متأخّران ولایات ظاهر گشت و سخن و دعوی عریض‏تر،که مغلوب بودند،بی‏طاقت گشتند و مضطر،در سکر و قلق و غلیان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند،و غستن این طریق در طبقهء ثانی بیشتر بود...

شیخ الاسلام گفت قدّس اللّه روحه:اربقدرهوا بلا ایستید هوا نیستند...

شیخ الاسلام گفت قه که شیخ بوجعفر مرا گفت بدامغان،نام وی محمّد قصّاب دامغانی شاگرد ابو العبّاس قصّاب آملی رحمهما اللّه،که از با محمّد طینی شنیدم که‏ گفت:پیشین خانقاه صوفیان که این طایفه را کردند آنست که به رملهء شام کردند..

و چون شبلی پدید آمد در سدیگر طبقه این علم با سر منبر برد و آشکارا کرد، که جنید گفت که ما این علم در سردابها و خانها میگفتیم نهان،شبلی آمد و آن را با سر منبر برد و بر خلق بو غست بتشنیع..

شیخ الاسلام گفت قه که خستهء او پیدا بود،کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود،هرکجا که آرام یاود دشمن آرام شود،که او وطن غریبان‏اید و مایهء مفلسان‏اید و هم‏راه بیگانگان‏اید.وقتی‏که کسی یاری که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داوری او موافق بود دامن وی در واخ دار...

شیخ الاسلام گفت قدّس اللّه روحه که فضیل عیاض گویند که من اللّه بر دوستی پرستم‏ که به نشکویم که نپرستم.

شیخ الاسلام گفت آن سه روز درنگ پس جواب آن سه روز درنگ خواستن‏ بود،اگر در وقت جواب دادید در وقت برفتید...

اللّه گفت

أقدرتکم علی رؤیتی و أسمعتکم کلامی و أشممتکم رائحتی

ترا توانا کردم تا دیدار من ورتاوستی،و شنوا کردم تا سخن من ورتاوستی،و بوی‏ خوش بتو رسانیدم تا از من آگاه شدی و با من بماندی.

در این چند عبارت لغات غریب دو تا بیش نیست:درواخ که به معنی استوار است، و وغستن و بوغست که بمعنی بسط کردن و افشا کردن است و آشکار کرد،و در برهان‏ قاطع ضبط شده است.باقی کلمات نامأنوس فقط از حیث نوشتن و حکایت تلفظ است‏ که با کلمات امروزی ما فرق دارد:به نشکویم بنشکیبم.یاود،یاوید یاود، یابید.ورتاوستی-برتافتی،یعنی تاب آوردی.اید در صوفی‏اید،ایستید،نیستید، دادید،و رفتید همه بجای یاء استمراری در سوم شخص مفر است که در تفسیر ابو الفتوح‏ و ترجمهء قرآنی که آقای دکتر یحی مهدوی چاپ می‏کنند و سایر کتب قرن پنجم و ششم فراوان دیده میشود،ولی در این کتاب بجای«است»هم بکار رفته است.اگر بقدر هوا بلا می‏بود هوا نمی‏بود.اگر در وقت جواب میداد در وقت میرفت.